

متن پرسش

السلام و التحية. ببخشید استاد قسمت سوم مقاله ای که دکتر جباری در فیس بوک خود گذاشته اند در ذیل آمده است که ایشون به مطالبی که شما عرض فرمودید هم پاسخ دادند ، نظرتان چیست ؟: " شیعه حقیقی یعنی چه؟ (بخش ۳) ***** سومین ساحتی که میتوان در آن به تمییز شیعه و اهل سنت پرداخت، ساحت عرفان و حکمت است. راقم این سطور براین باور است که تنها ساحتی که میتواند معیار و مناط تمییز شیعه از غیر شیعه باشد، همین ساحت حکمت و عرفان است و تنها در همین ساحت است که مفهوم شیعه خود را شکل می دهد و معنا می یابد. این سخن بدان معناست که اساساً شیعه حقیقی (نه شیعه تاریخی) عارفان هستند و هم ایشان هستند که حقیقت شیعه را در طول تاریخ به منصفه ظهور آورده اند. اما دلیل این مدعا چیست و چرا باید کثیری از بزرگان حتی فقه و کلام شیعه تاریخی را از دایره شیعه حقیقی بیرون نهاد؟ شاید برای کثیری از شیعیان!!، امروزه دشوار باشد که بزرگانی از فقه و حدیث و کلام تاریخشان را از دایره شیعه بیرون ببیند، اما واقعیت این است که اگر به دنبال شیعه حقیقی و حقیقت شیعه هستیم باید از بند مشهورات تاریخی رها شویم و عاداتی که صرفاً بر اثر "تکرار"، بدیهی شده را کنار نهیم. فلان "شیخ"، و فلان "علامه" و فلان "آیت الله" و "ثقه الاسلام" و "حجه الاسلام" نمیتوانند حقیقت شیعه باشند حتی اگر صاحب صدها کتاب در فقه و حدیث بوده باشند و ارکان حدیثی برای این شیعه تاریخی ساخته باشند، مگر اینکه در ساحت "عرفان و حکمت" به حقیقت شیعه نائل آمده باشند. لذا ما از قضاوت درباب افراد پرهیز میکنیم و به دنبال این نخواهیم بود که فی المثل آیا شیخ صدوق یا شیخ طوسی با آن همه کتاب آیا شیعه حقیقی محسوب میشوند یا نه! آنچه برای راقم این سطور حائز اهمیت است مفهوم شیعه حقیقی است که بتواند آن را از شیعه تاریخی متمایز سازد. مهمترین موضوع در عرفان و حکمت، مفهوم "ولایت" است. شاید برخی ایراد بگیرند که مفهوم "امامت" نزد متکلمین هم مطرح است، پس چرا بدان در کلام پرداخته نمیشود؟ در پاسخ میتوان چنین توضیح داد، که مقسم ما در شیعه حقیقی، مقوله "حقیقت" است، نه صرفاً مسائل علمی و بحثی. این درست است که در بین متکلمین و کلام امامیه، بحث "امامت" بحثی جدی و مهم است، اما دو نکته است. نخست اینکه فقط بحث است. یعنی یک نسبت "حصولی" وجود دارد. متکلم درباب امامت بحث میکند این بدان معنا نیست که لزوماً حقیقت آن بحث را به حضور دریافته باشد. متکلم میتواند کتابی در اثبات امامت بنویسد، و در عین حال هیچ حظی از حقیقت امامت نبرده باشد و هیچ ایمانی هم نداشته باشد. این خاصیت کلام است که ساحت حصول و بحث و جدل است. اما چون مقسم ما در شیعه حقیقی،

حقیقت است، پس باید امری و ساحتی مورد قضاوت و معیار قرار گیرد که نسبت حقیقی و حضوری حاکم باشد، یعنی نسبتی که فرد در آن نسبت، آن معنا را حضور کرده باشد و صرفاً مفهوم نباشد. در واقع شیعه حقیقی با "معنا" کار دارد، و شیعه تاریخی (متکلم یا فقیه) با "مفهوم" در ارتباط است. نکته دیگر این است که در کلام امامیه، بحث درباره امامت است، حال آنکه در نزد عرفا مسأله "ولایت" است و تفاوت در این است که "ولایت اعم از امامت است. عرفا در نسبتی حضوری به دیدار حقیقتی نائل میشوند که بر کل هستی حاکم است و در این نسبت حضوری عام، مصادیق خاص آن را نیز درک میکنند. اما برای متکلم چون هیچ نسبت حضوری طرح نیست، خود را با مصادیق تاریخی ولایت، یعنی "امامت" مشغول می‌سازد تا بتواند بطور حصولی عظمت و بزرگی برخی از مصادیق ولایت یعنی "اهل بیت" را اثبات نماید. این اثبات مصادیق جزئی ولایت به شکل امامت در طول تاریخی، اساس و ماهیت شیعه تاریخی را شکل داده است که صرفاً در تولید ابنوه آثار به کار می‌آید و جزء ایجاد افتراق بین مسلمانان هیچ حاصلی نداشته است. وقتی به تاریخ این شیعه تاریخی رجوع میکنیم و حجم وسیعی از کتب در اثبات امامت اهل بیت را میخوانیم، و فی‌المثل کتابی مانند "الغدیر" مرحوم امینی را در دست میگیریم، چه اتفاقی رخ میدهد؟ آیا خواننده این کتاب معظم، با شیعه حقیقی مواجه میشود و به حقیقت شیعه نائل میشود؟ هرگز. آنچه رخ میدهد، صرفاً انبان ذهنی خواننده پر میشود از کثیری احادیث و روایات در اثبات حقانیت امیرالمومنین در ساحت "ذهن" و حصول. این همان چیزی است که نامش را شیعه تاریخی مینامیم. در حالیکه شیعه حقیقی نه در نسبت حصولی، بل در ساحت حضوری به دیدار حقیقت امامت یعنی ولایت نائل می‌آید. اما داستانی که ولایت مهمترین مسأله در عرفان است و عارف بدین خاطر عارف میشود که ولایت را به جان می‌آزماید. ولایت نزد عارفان بدان معناست که حقتعالی ولی کسانی است که ایمان آورده‌اند و ولایت بدان معناست که حق تعالی همه هستی را خواه تکوینی و خواه تشریحی در ید هدایت خویش دارد و هیچ موجودی نیست در ذیل هدایت او نباشد. "ولیک نیز از اسما > الله است و به همین سبب برخی از انسانها مظهر این اسم میشوند و ولایت الهی بدانها تجلی میکند و ظهور می‌یابند. درباره مفهوم "ولایت" و اقسام آن در کتب عارفان مطالب مفصلی وجود دارد، اما آنچه در این مقام می‌بایست گفته آید این است که شیعه حقیقی نخست این حقیقت را به حق‌الیقین می‌آزماید که همه عالم تحت ولایت انسان کامل است و این انسان کامل در هر دوره‌ای "حضور" دارد، گرچه "ظاهر" نباشد. شیعه حقیقی این "حضور" بدون "ظهور" را در می‌یابد و میکوشد در این نسبت حضوری با ولی الهی قرار گیرد و بدان تقرب جوید. شیعه حقیقی تا به "دیدار" ولی الله الاعظم نائل نشود و در نسبت حضوری با نباشد، خود را درگیر مباحث انتزاعی مصادیق تاریخی ولیایت نمیسازد. شیعه حقیقی میدانند که وظیفه اش درک حضوری ولی الله اعظم است، نه اثبات نظری مقام امام یا امیرالمومنین. او این وظیفه را برای مکتلمین رها می‌سازد و خود به دنبال آن میشود تا در نسبت حضوری حقیقت ولایت و ولی خدا را درک کند. او میدانند که با خواندن کتاب و نوشتن هزاران کتاب در اثبات امامت یک مصداق خاص،

نمیتوان به حضور ولی خدا نائل آمد. قرب ولی خدا، آدابی دیگر دارد و این آداب جملگی در کتب عارفان به دقت بیان شده است. وجود پیر و مرشدی برای تقرب ساحت ولی الله الاعظم، امر ضروریست و سیر و سلوکی باید تا این تقرب حاصل شود. شیعه حقیقی در نسبت حضوری با ولی خدا، بدین حقیقت نیز نائل می آید که اساساً اسلام هنوز ظهور نیافته است و در کمون غیب است و با این حال رحمت واسعه الهی عام است و همه مخلوقات را در برمیگیرد. شیعه حقیقی مظهریت اسم رحمان میشود تا بتواند رحمت خاصه الهی را برای خود بدست آورد. او میداند تا زمانیکه به همه مخلوقات رحمت عام نداشته باشد، هرگز نمیتواند مشمول رحمت خاصه باشد که همان تقرب به ساحت ولی الله الاعظم است. از همین رو شیعه حقیقی هرگز در دام کینه جویی با خلایق نمی افتد خاصه کینه های تاریخی. شیعه حقیقی میداند کسانی که به اسم دفاع از اهل بیت و با عنوان "تولی و تبری" دائماً زبان به دشنام می گشایند و اندرون پلید خود را با این عناوین ظاهر میسازند، نه تنها شیعه نیستند، بل هزاران هزار فرسنگ از حقیقت دورند و در ظلمات کفر غوطه ورنند. شیعه حقیقی خود را با هیچ امر انتزاعی و وهمی مانند "تاریخ" درگیر نمیسازد، بل میکوشد، ولی حی و حاضر (اما غایب) را درک کند. او با یقینیات حقیقت دین را می یابد و در مواجهه با دین مانند بنی اسرائیل (داستان گاو و موسی) دنبال مساله تراشی نیستند. دینداری شیعیان تاریخی مانند قوم بنی اسرائیل است زمانیکه کسی به قتل رسیده بود و نزد موسی رفتند تا از او کمک بگیرند، و موسی به اذن الهی به آنها گفت بروید گاوی را ذبح کنید و خونس را به مقتول بمالید تا مقتول خودش زنده شود و قاتلش را معرفی کند. اما قوم بهانه گیر بنی اسرائیل دائمک از کم و کیف گاو پرسیدند. لاغز باشد، یا چاق؛ پیر باشد، یا جوان. چه رنگی باشد، چه سنی باشد، و... و به موازات این بهانه گیر "و طرح "مسال"، تکلیفشان نیز سخت تر میشود. دینداری شیعیان تاریخی مانند همین قوم دینداری "مساله محور" است. توضیح المسائل جای کتاب الله می نشیند و به جای حصول جای حضور. شیعه درون یک شبکه پیچیده ای از "شبه علمی" مانند "علم رجال و علم الحدیث گرفتار میشود تا بتواند به انجام یک عمل و تکلیف دست یابد. برای استحکام این شبکه پیچیده، سلسله راویان و محدثین شکل میگیرد و در حقیقت به تقویت آتوریت این شبکه تعداد مسائل افزوده میشود تا هیچ کس نتواند به تنهایی به دین دست یابد مگر از رهگذر این شبکه و این سلسله جلیله!"

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: سخنان بسیار مغشوشی است، مگر می شود بدون مقدمات علم حصولی نسبت به حقایق به علم حضوری دین رسید؟ و مگر می شود بدون شناخت مصداق امام از طریق علم شریف کلام، زمینه ی اُنس با امام را فراهم کرد؟ و مگر بدون فقه می توان ادب لازم جهت ارتباط با حضرت مولا را پیدا کرد؟ بنده فرصت ندارم وگرنه اگر کسی فرصت داشته باشد می تواند به این سخنان اشکال اساسی بگیرد به طوری که بوی اباحه گری و همان عرفان منفی از آن استشمام می شود إلاّ این که نویسندگی محترم با عجله چیزهایی فرموده و متوجه لوازم آن نشده. به گفته ی حضرت امام

خمینی «رضوان الله تعالی علیه» اسلام را فقه ننگه داشته. موفق باشید